

## بدر شاکر السیاب؛



(۱۹۲۶-۱۹۶۴)

## گام بلند نوگرایی در شعر معاصر عرب

علی امینی نجفی

ژانویه ۲۰۰۶ هشتادمین سالروز تولد بدر شاکر السیاب شاعر نوگرایی عراقی است که تنها ۳۸ سال عمر کرد و اما از زمان مرگش در سال ۱۹۶۴ تاکنون، هر روز بر آوازه اش افزوده شده، کتابهای شعرش بیشتر به چاپ رسیده و مقام او به عنوان پایه گذار اصلی جنبش نوگرایی در شعر معاصر عرب بالاتر رفته است.

در میان پایه گذاران شعر نوی عرب، پیش از همه از سه شاعر عراقی نام برده می شود: نازک الملائکه، عبدالوهاب البیاتی و بدر شاکر السیاب.

این سه شاعر از نیمه دهه ۱۹۴۰ به شکستن قالب های کهن شعر عرب دست زدند و زبان شعری را از آئین های سخت و خشک عروض سنتی، که پشتوانه ای دیرین و نیرومند داشت، رهایی بخشیدند.

سه گوینده جوان و نوجو، عروض و قواعد شعری کهن (شامل بحر و اوزان قدیم) را به دور افکندند و زیر تأثیر شعر غربی جریانی پدید آوردند که به نام شعر آزاد (شعر الحر) شناخته شد و طی چند سال سیمای شعر عرب را دگرگون کرد.

رادیکال ترین نماینده جریان شعری مدرن بدر شاکر سیاب بود که نه تنها در شکل و قالب های پیشین، شامل تصاویر و عناصر شعری، بلکه در گوهر و حس شعری نیز یکسره با سنت ادبی گرانبار گذشته قطع رابطه کرد. او با دید مدرن شخصی، بیان اساطیری ژرف و نمادگرایی بدیعش بر شعر امروز

عرب و کار شاعران نسل بعد تأثیر فراوانی به جا گذاشت. شعر سیاب زبانی غنی، رمزآلود، چندپهلوی و روی هم پیچیده دارد.

سیاب در اوایل سال ۱۹۲۶ در روستای جیکور در نزدیکی شهر بصره در جنوب عراق تولد یافت. در شش سالگی مادرش را از دست داد، و داغ دوری از آغوش مادر تا دم مرگ زندگی و شعر او را دنبال کرد. عشق به دهکده زادگاهش مضمونی است که در بسیاری از شعرهای او بازتاب یافته است.

سیاب در نوجوانی برای تحصیل به بغداد رفت و در دانشکده تربیت معلم در رشته زبان انگلیسی درس خواند. در این زمان شعرسرایی در قالبهای سنتی را شروع کرده بود. از سال ۱۹۴۷ اولین شعرهای آزادش را منتشر کرد. تسلط بر زبان انگلیسی دروازه شعر جهانی را به روی او باز کرد. اشعاری از لویی آراگون، ناظم حکمت، فدریکو گارسیا لورکا و پابلو نرودا را به عربی ترجمه کرد و از تی اس الیوت، ادیت سیتول و ازرا پاند تأثیر گرفت.

سیاب در جوانی به تأثیر از مبارزات سیاسی جامعه، که جانمایه آن اعتراض به دستگاه استبداد و استعمار بود، مانند بیشتر روشنفکران و هنرمندان همروزگارش به اندیشه های چپ گرایش یافت و از سوی حکومت تحت پیگرد قرار گرفت. چند بار به زندان افتاد و سرانجام در سال ۱۹۵۲ در زمان نخست وزیر دکتر محمد مصدق به ایران گریخت و پس از یک اقامت هفتاد روزه در ایران، به کویت و سپس لبنان رفت.

سیاب پس از انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ که فصل تازه ای در تاریخ عراق گشود، به میهن خود برگشت و در متن مبارزات مردم قرار گرفت که نیروهای چپگرا نیروی اصلی آن به شمار می رفتند.

او در سال ۱۹۶۰ مهمترین شعر خود "سرود باران" را انتشار داد که معروف ترین شعر اوست و امروزه یکی از بهترین نمونه های شعر معاصر عرب به شمار می رود.

امروزه شاعران نوگرای عرب مانند محمود درویش و آدونیس، آثار بدر شاکر السیاب را والاترین دستاورد شعر معاصر عرب می دانند.

درباره این شعر مقالات و تفسیرهای فراوان نوشته شده است. بیشتر منتقدان جانمایه این شعر را "رستاخیز" دانسته اند، با تمام ابعاد و معانی حقیقی و مجازی آن. عشق به سرزمین مادری و مردم زحمتکش و ستمدیده آن، که به خاطر جهل و استبداد از ثروت ها و مواهب بیکران میهن خود جز زجر و محنت سهمی ندارند، از درونمایه های همیشگی شعر سیاب است.

سیاب، هنرمندی حساس و سخت ناشکیبا بود. او که از آشوب های سیاسی دوران تازه بس ناخشنود، و از نقش نا روشن و غیرفعال نیروهای سیاسی چپ در مقابله با بیگانگان، به شدت دلسرد شده بود، به هواداری از نیروهای ناسیونالیست افراطی پرداخت.

سیاب از جوانی به بیماری استخوانی درمان ناپذیری گرفتار بود. در سال های پیش از مرگ (که به سال ۱۹۶۴ در کویت روی داد) دیگر به کلی فلج شده بود. گفته می شود که تنهایی و بیماری برای نخستین بار به شعر او بارقه ای از تأمل درونی و جذبه روحانی بخشیده است. امروزه شاعران نوگرای عرب مانند محمود درویش و آدونیس، آثار بدر شاکر السیاب را والاترین دستاورد شعر معاصر عرب می دانند.

## سرود باران

(متن کامل)

چشمانت دو نخلستان است در سپیده مان  
یا دو مهتابی که ماه از آن بر می دمد  
وقتی چشمانت برق می زند، از تاک برگ می روید  
و نورها می رقصند... مثل نقش ماه در آب  
وقتی از تکان پارو به لرزه می افتد  
گویی نبض ستارگان است که در ژرفای آن می تپد.

و در مهی از اندوه شفاف فرو می روند  
همچو دریایی که شب روی آن دست می کشد  
گرمای زمستان و لرزش پائیز را با خود دارد  
و مرگ، و تولد، و تاریکی، و روشنایی؛  
پس رعشه ی گریه اعماق جانم را می لرزاند  
و شوری غریب آسمان را در بر می گیرد  
مثل بچه ای که از ماه به وحشت افتد.  
رنگین کمان ابرها را می نوشد  
و قطره قطره ذوب می شود در باران....  
مثل قهقهه پسر بچه ها لای چوب بست تاکها  
و همهمه سکوت گنجشک ها بر درختان.

سرود باران

باران...

باران...

باران...

شب خمیازه می کشد اما  
ابرها همچنان اشکهای سنگینشان را فرو می بارند

مثل بچه ای که قبل از خواب بهانه مادرش را می گیرد  
- یک سالی هست که جای مادرش خالی است -  
و چون از سماجت او به ستوه می آیند  
به او می گویند: "او پس فردا می آید..."  
باید حتما بیاید...  
اما بچه های دیگر توی گوشش می گویند  
مادرت آنجا در دامان تپه خفته است  
خوراکش خاک است و آبش باران  
مثل ماهیگیر مایوسی که تورش را بر می چیند  
بر آب و بر بخت خفته خویش نفرین می فرستد  
و با فرو رفتن ماه ترانه می خواند  
باران...  
باران...

هیچ می دانی که این باران چه اندوهی بر می انگیزد؟  
و چه ناله ای از ناودانها بلند می کند؟  
و مرد تنها را چه حسی از گمشدگی فرا می گیرد؟  
بی انتها... مثل خون جاری، مثل گرسنگی  
مثل عشق، مثل بچه ها، مرده ها... چنین است باران  
و چشمانت همراه من است در باران  
و برق هایی که بر فراز خلیج می درخشند  
سواحل عراق را با ستاره ها و صدف جلا می دهند  
گویی شفق در تب و تاب رهایی است  
اما شب روی آن پرده ای می کشد از خون.  
و من به سوی خلیج فریاد می زنم:  
"ای خلیج  
ای بخشنده مروارید و صدف و مرگ!"  
و صدا برمی گردد

چون ناله ای سنگین:  
"ای خلیج،  
ای بخشنده صدف و مرگ!"

گاه چنین می پندارم که عراق  
تندر ذخیره می کند  
و برق ها را در دشتها و کوه هایش انبار می کند  
تا وقتی مردان قد افراشتند  
بادها دیگر هیچ نشانی از قبیله ثمود باقی نگذارند.  
انگار می شنوم که نخلها باران را می نوشند  
و می شنوم که روستاها صیحه می کشند  
و مهاجران با بادبانها و پاروها  
به جنگ توفان و تندر خلیج می روند  
سرودخوان:

باران...

باران...

باران...

و در عراق همه جا گرسنگی است  
در فصل درو کومه های خرمن پراکنده می شود  
تا فربه شوند کلاغ ها و ملخ ها  
تنها توده ای سنگ و گاه به آسیا می رود  
در کشتزارها آسیاب ها می چرخند... و انسانها بر گردششان

باران...

باران...

باران...

چه اشکها ریختیم در شب عزیمت

و از ترس غرورمان، بارانش خواندیم... .

باران... .

باران... .

از وقتی کوچک بودیم

همیشه خدا آسمان را

در زمستان ابر می پوشاند

و باران می بارید

و هر سال زمین سبز می شد، اما ما گرسنگی می کشیدیم

و سالی نگذشت در عراق که ما گرسنه نباشیم

باران... .

باران... .

باران... .

در هر قطره باران

غنچه ایست قرمز و زرد از شکوفه گلها

و هر قطره اشک گرسنگان و برهنگان

و هر قطره برجوشیده از خون بردگان

لبخندیست در اشتیاق آینده

پستانی ست که در دهان طفلی گل می اندازد

در دنیای جوان فردایی که زندگی ست!

باران... .

باران... .

باران... .

روزی عراق از باران سرسبز می شود.

من به سوی خلیج نعره می زنم:

"ای خلیج

ای بخشنده مروارید و صدف و مرگ!"

و صدا بر میگردد

چون ناله ای سنگین:  
"ای خلیج،  
ای بخشنده صدف و مرگ!"

و خلیج از برکات بیشمارش  
به شنها تنها کف شور می دهد و پوسته پوک صدف  
و خرده استخوان درماندگان مغروق  
آن مهاجرانی که مرگ نوشیدند  
در لجه اعماق خلیج  
و در عراق هزار افعی هست که می نوشند  
افشیره ی گلهایی که فرات از شبنم به بار آورده.  
و می شنوم آوایی را  
که در خلیج طنین می اندازد:

باران...

باران...

باران...

و در هرقطره باران  
غنچه ایست قرمز و زرد از شکوفه گلها  
و هر قطره اشک گرسنگان و برهنگان  
و هر قطره برجوشیده از خون بردگان  
لبخندیست در اشتیاق آینده  
پیستانی ست که در دهان طفلی گل می کند  
در دنیای جوان فردایی که زندگی ست!

و باران جاری می شود!

[برگرفته از سایت BBC]